

خاطرات تاج السلطنه

تاج السلطنه دختر ناصرالدین شاه
ما مقدمه، تصحيح و شرح محمد حسینی



خاطرات تاج السلطنه

سرشناسه	تاج السلطنه، ۱۲۶۲-۱۳۱۵.
عنوان و نام پدیدآور	خاطرات تاج السلطنه/نویسنده زهرا خانم (تاج السلطنه) قاجار؛ مقدمه، تصحیح و شرح محمد حسینی.
مشخصات نشر	تهران: چهل کلاغ، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری	۱۹۱ ص. ۵/۱۹×۵/۹ س.م.
شابک	۹۷۸-۶۲۲-۹۳۷۳۱-۵-۱
وضعیت فهرست نویسی	فیپا
موضوع	تاج السلطنه، ۱۲۶۲-۱۳۱۵. -- خاطرات. داستان های تاریخی
رده بندی کنگره	DSR۱۳۹۱
رده بندی دیویی	۹۵۵/۰۷۴۵۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	۹۲۷۰۸۷۸
اطلاعات رکورد کتابشناسی	فیپا

خاطرات تاج السلطنه

تاج السلطنه دختر ناصرالدين شاه
با مقدمه، نصحيح و شرح محمد حسينى





خاطرات تاج السلطنه

نویسنده	زهرا خانم (تاج السلطنه) قاجار
مقدمه و تصحیح	محمد حسینی
تنظیم و نشر	نشر چهل کلاغ
چاپ و صحافی	پردیس دانش
نوبت چاپ	اول ۱۴۰۲
شمارگان	۵۵۰ نسخه
شابک	۹۷۸-۶۲۲-۹۳۷۳۱-۰-۱
قیمت	۱۳۵۰۰۰ تومان
دفتر مرکزی	تهران، امیرآباد، خیابان فکوری، پلاک ۱۸۶، واحد ۱۱
شماره تماس	۰۲۱۸۶۰۵۲۴۱۲
پست الکترونیک	40kalaqpub@gmail.com

مقدمه

پوستین کهنه تاریخ

رود گرگان منطقه را دو قسمت کرده بود. ایل قاجار سال‌ها در دو سوی این رود سکونت داشت. شاهان صفوی آنان را از غرب و شمال غرب ایران به این ناحیه کوچانده بودند و حالا رود به دو دسته بالا (یوخاری) و پایین (اشاقه) تقسیمشان کرده بود.

رود محدوده چراگاه احشام هر دو دسته را تعیین می‌کرد و دو دسته به آن رضایت داشتند؛ اما گاه بینشان اختلاف می‌افتاد و شاهان صفوی به آن دامن می‌زدند تا از یکپارچگی و سودای حکومت دورشان کنند.

قدرت گرفتن ایل‌ها و سرداران و کنار زدن پادشاه و ایجاد حکومت جدید بارها در تاریخ اتفاق افتاده بود و صفویه می‌کوشید سرنوشتش چنین نباشد، اما چرخ گردون به میل آنان نچرخید.

فتحعلی‌خان، از بزرگان دسته اشاقه‌باش، آن قدر به سلطان صفوی نزدیک شد که سرانجام عنوان سپهسالار اردوی شاه طهماسب دوم را کسب کرد. اما این نادر افشار، دیگر فرمانده سپاه، بود که شاه را با خود همنظر کرد و فتحعلی‌خان را از سر راه برداشت و اشاقه‌باش‌ها را خلع سلاح کرد.

نادر همان کسی است که کمی بعد شاه طهماسب دوم را نالایق خواند و ابتدا پسر هشت ماهه او و بعد خود را پادشاه خواند. نادر دوازده سال سلطنت کرد و به دست بزرگان افشاریه، با همراهی قاجارها، کشته شد. تلاش ایل قاجار برای حکمرانی به جایی نرسید و سپاهیان عادلشاه، برادرزاده و جانشین نادر که در قتل نادر نیز شرکت داشت، به گرگان حمله کردند و سران ایل قاجار را از میان برداشتند و محمد، فرزند محمد حسن خان، به امر عادلشاه خصی شد.

حکومت میان افشاریه دست به دست می شد. ابراهیم خان، برادر عادلشاه، او را سرنگون و نابینا کرد. ابراهیم را سربازانش کشتند. شاهرخ به تخت نشست. دشمنان شاهرخ را نابینا کردند و هرج و مرج ادامه داشت تا کریم خان زند بر مدعیان سلطنت تاخت و خود را وکیل الرعایا خواند و کشور کم و بیش روی اتحاد و آرامش دید.

کریم خان قاجاریه را سرکوب کرده بود، اما با بازماندگانشان مهربان بود. محمد حسن خان را با احترام به خاک سپرد و یکی از دخترانش را به همسری گرفت. سران ایل قاجار به دربار کریم خان راه یافتند، اما محمد خصی شده روی خوش نشان نداد. در کوهستان البرز پناه گرفت و انتقام گرفتن را لحظه ای از سر بیرون نکرد.

جنگ های پارتیزانی آقامحمدخان برای کریم خان اهمیت چندانی نداشت، تا وقتی کاروان خراج استرآباد را به تاراج برد؛ خان جوان دستگیر و به شیراز فرستاده شد.

کریم خان قصد داشت برادر همسرش را به سختی تنبیه کند، اما با دیدن صورت بی موی او خندید و نصیحتش کرد دست از جاه طلبی بردارد و به ذخیره آخرت پردازد.

آقامحمدخان سکوت کرد. سکوتی که بیش از دو دهه ادامه یافت. در این دو دهه مطالعه می کرد؛ طرف مشورت کریم خان بود و در آرامش می زیست.

اما خان زند درگذشت و هرج و مرج از دربار آغاز شد و سراسر کشور را فراگرفت. آقامحمدخان به گرگان رفت، ایل قاجار را گرد خود جمع کرد و برای حمله به شیراز آماده شد.

در آن سو، سرانجام لطفعلی خان که شباهت بسیار به کریمخان داشت، دربار و کشور را آرام کرده بود. اکنون همه بجز آقامحمدخان به حکمرانی او گردن گذاشته بودند. خان خصی شده قاجار که کریمخان به دستان بسته و صورت بی مویش خندیده بود در سال ۱۲۰۶ شیراز را فتح کرد. لطفعلی خان به کرمان گریخت و خان قاجار به دنبالش. شهر محاصره شد و سرانجام تسخیر و فرمان بی رحمانه خانه قاجار در پی اش:

مردان را بکشید یا کور کنید. اموال مردم شهر مال شماست و زنان و کودکان، کنیزان و غلامان شمايند.

کوتاه مدتی بعد، محمدخان قاجار پادشاهی قاجاریه را بنا گذاشت. سلسله ای که بیش از یک قرن دوام آورد. دومین پادشاهش فتحعلی شاه (برادرزاده آقامحمدخان) بود. سومین پادشاهش محمدشاه، پسر عباس میرزا و نوه فتحعلی شاه، و پادشاه بعدی فرزند او ناصرالدین شاه.

تاج السلطنه دختر ناصرالدین شاه است؛ سلطان صاحبقران و عاشق پیشه قاجاری. پادشاهی که فرمان قتل امیرکبیر، صدراعظم شایسته خود را، در سال های نخست سلطنت صادر کرد و تا پایان عمر از این کار نادم بود. در دوره حکومت او خدمات و ادارات به شیوه کشورهای غرب برای نخستین بار در ایران رواج یافت. دوربین عکاسی، تلگراف، چاپ اسکناس و تمبر، چراغ گازی، انتشار روزنامه، راه آهن، ثبت اسناد، بانک، پلیس، نیروی دریایی، سالن تئاتر، مدرسه و دانشگاه (دارالفنون) و... همه در سال های سلطنت طولانی او وارد ایران شد. ناصرالدین شاه نخستین عکاس ایرانی است، به تئاتر و تعزیه علاقه بسیار داشت و شاعر بود.

تاج السلطنه دختر چنین پادشاهی است و در خاطراتش به تفصیل از پدر سخن گفته است.

اما آنچه خاطرات تاج السلطنه را یگانه می سازد، نه فقط پرداختن به پدر، که پرداختن به بخش کم و بیش پنهان تاریخ ایران است: حرمخانه سلاطین. و باز اهمیت این خاطرات نه فقط موضوع آن که شیوه ارائه آن است.

تاجی نوشتن را از شکل مرسوم خاطرات روزانه خارج می کند و کم و بیش رمانی تاریخی پیش روی خواننده می گذارد.

تاجی در ابتدای روایت خود اشاره می کند که دوست می داشته بتواند چون نویسندگان مشهور زمان خود بنویسد؛ آرزویی که گاه در خاطراتش به آن دست می یابد.

برای مثال آن جا که گفتن از بازی «چراغ خاموش» را آغاز می کند و در ادامه شرح می دهد:

در شبی که این بازی شروع می شد، از عصر به خانم ها خبر می دادند که امشب «چراغ خاموش کنی» است. زن های محترم و خانم های بزرگ اغلب حاضر نمی شدند؛ چون برای خود یک وهن عظیمی می دانستند. لیکن سایرین حاضر و [با] کمال بشاشت این بازی را شروع می کردند. این بازی که آن قدر اهمیت داشت و همه دوست می داشتند، بازی کودکان بود در ظاهر. در باطن پدر من مقصود عظیمی ازین بازی داشت. اولاً می خواست از داخله حرمسرای کاملاً مستحضر مسبوق باشد؛ دیگر این که می خواست بداند کدام خانم ها با هم دشمن و کدام دوست هستند. و این بهترین وسایل برای فهم این کار بود. در اوایل که ابداً این خانم ها مطلب را نفهمیدند، سهل است در اواخر هم نفهمیدند مقصود چه بود. فقط با یک سطحی تماشا کرده، این را هم یک مثل اشتغال خیالی تصور می کردند...

یا آخرین دیدار با پدر را:

او به من نگاه می‌کرد. در موقعی که من با ظرافت نگاه می‌کردم، وقتی که چشمم به او تصادف می‌کرد؛ با یک خنده، پس از این که از نماز فراغت پیدا کرد، مرا صدا کرده؛ در روبروی خود نشانید و یک دست پر مرحمتی بر سرم کشید و با یک نظر شفقتی به رویم نگاه کرده، گفت: «کجا بودی؟» عرض کردم: «در منزل.»

«چه می‌کردی؟»

گریه گلویم را گرفت و گفتم: «هیچ!»

یک نگاه طولانی عمیقی به چهره من کرده و گفت: «به زودی تو را شوهر خواهم داد و اغلب را به منزل تو خواهم آمده و تو باید به من خدمتگزار باشی.»

لب‌ها را به پیشانی من گذاشت، یک بوسه پر از مهری، خیلی خفیف و مطلول، نموده؛ سر مرا در دو دست نگاه داشت.

و به ویژه آن جا که برادر سلطان شده و نورسیده را وصف می‌کند:

... شام شاه را آوردند، در عمارت حاضر کردند. کنیز سیاهی که «خازن القدس» لقب گرفته بود، حوری و عزیز کرده طرف مهر برادرم بود، آمد به شاه خطاب کرد: «قربان! شوم حاضر است. ماشاء الله خدا عمرت بده خسته نشدی؟ پاشو شوم یخ می‌کند. خواهرت ببر با خودت شوم بخورند؛ ما می‌ریم اون اتاق شوم می‌خوریم.»

تاجی با داستان و رمان آشناست، شاید از همین رو، نخست بهانه روایت را شرح می‌دهد: درخواست معلم که پسر عمه اوست:

اگر تاریخ شما آن قدر عجیب و حیرت انگیز است، چرا او را به من هم قصه نمی‌کنید تا استفاده کرده، فایده ببرم.

پسرعمه درس خوانده و اهل شعر و عرفان و نقاشی است. گویی تاجی با معرفی او قصد دارد از نخست سطح و مرتبه روایت خود را مشخص کند. و بعد بدون پرگویی‌های مرسوم قصه آغاز می‌کند. داستان تاجی از کودکی، یعنی چندی پیش از ترور پدر آغاز می‌شود و تا سال‌های بعد ادامه می‌یابد؛ زمانی که نومید و زخم خورده بر آن است گذشته را پشت سر بگذرد و راهی سفر فرنگ شود.

نگارش دقیق او از شخصیت‌های دربار، آداب و رسوم، ویژگی‌های فردی و حوادث با تصویرسازی او خواندنی‌تر، مؤثرتر و ماندگارتر شده‌اند. ارائه داستانی تاریخی همراه با تحلیل چرایی رفتارها، چیزی نیست که در هر روایت آن دوران شاهدش بوده باشیم.

تحلیل رفتار دده‌ها و ننه‌ها، تحلیل چرایی علاقه پدر به بیری خان، تحلیل چرایی عاشق شدن‌ها و فارغ شدن‌های پیاپی اهل حرم، تحلیل چرایی فساد حکمرانان و... اگرچه گاه از شیفتگی تاجی به پدر یا ناخشنودی او از برادر یا دیگران پرده برمی‌دارد، کمیاب و پرمغز است.

تاج السلطنه راوی اول شخص است و مثل هر راوی اول شخص دیگری، روایتش حاصل برداشت او از اتفاقات است. او نیز می‌توانسته چون هر راوی دیگری نسبت به آنچه روایت می‌کند موضع داشته باشد؛ آن را دوست یا دشمن داشته باشد؛ روایت را ابزاری ساخته باشد، برای توجیه یا ستایش خود یا دیگری، خطا کند و...

میل شدید به خودنمایی در برخی سطرهای تاج السلطنه مشهود است؛ به ویژه آن‌جا که با معلم خود از علوم روز می‌گوید و کتاب‌های خوانده را به رخ می‌کشد؛ اما قضاوت، آن هم قضاوت زنی که به رغم دختر

سلطان بودن، باز زنی از زنان این تاریخ در پرده خواه زنان است؛ کار این مقدمه نیست.

تاج السلطنه نوشته است و چون او نوشته است اکنون ما از این تاریخ چیزهایی می دانیم که اگر نمی نوشت، نمی دانستیم؛ پس سپاس بیکران از او. ' -

در آماده سازی این نسخه کوشیده ام عیناً آنچه تاج السلطنه روایت کرده است و در گنجینه نسخ خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است به دست خوانندگان برسد. هر جا به شرح یا توضیحی نیاز بود، یا واژه ای با املای نامتعارف ثبت شده بود، همه فقط در پاورقی آمده است و متن کتاب عیناً مطابق نسخه اصل است.

در معنای واژگان از فرهنگ معین و در معرفی رویدادها و اشخاص از دایره المعارف مصاحب بهره برده ام.

' خاطرات تاج السلطنه چنان که اشاره شد یگانه و سندی ماندگار از دربار و وضعیت ایران در دوران ناصرالدین شاه قاجار است؛ پادشاهی که پنجاه سال بر این سرزمین حکم راند و بر پوستین کهن تاریخ این سرزمین نام و نقش خود را ترسیم کرد. ' -

محمد حسینی

تابستان ۱۴۰۲

تاریخ احوالات ایام زندگانی خانم تاج السلطنه، که به خط
خودشان به قید تحریر درآورده‌اند و از روی اصل نسخه
استنساخ می‌شود.

مورخهٔ یوم دوشنبه ۱۹ ربیع‌الثانیه سنهٔ ۱۳۴۳ هجری مطابق
۲۵ عقرب ۱۳۰۳ شمسی.

خانم مزبوره دختر مرحوم ناصرالدین شاه قاجار است.

در شب پنجشنبه، سلخ ربیع الاول ۱۳۳۲، ۷ دلو؛ یک عصری که هوا ابر و تیره و مانند افکار و خیالات خودم محزون و غم دیده بود در اتاق نیمه‌روشنی نشسته و مشغول به نقاشی بودم. برف به شدت می‌بارید و هیچ صدایی جز وزش باد مسموع نمی‌شد. صمت و سکوت غمناکی سراپای وجودم را احاطه نموده، و بر او افزوده نمود روشنایی قرمز رنگ ملایمی که از بخاری ساطع و لامع بود.

من تصور نمی‌کردم و فراموش کرده بودم جوان غمناکی را که در پشت سر من در صندلی دسته‌داری فرو رفته و با یک نظر شفقت‌آمیز ملاطفت‌انگیزی بر قلم‌های بی‌اراده و غلطی که به روی صورت دختر جوانی که مشغول کشیدن بودم نگاه کرده و مکرر آه‌های پی‌در پی سوزانی می‌کشید.

بالاخره گفت: «شما خیلی زحمت می‌کشید و مغز خودتان را زحمت می‌دهید. خوب است یک قدری استراحت کنید و هوا هم تیره، نقاشی عجالتاً قدری مشکل است.»

از این صدایی که هیچ منتظر شنیدن نبودم و خود را تنها تصور می‌کردم، یک حرکت سریع شدیدی در من تولید کرد و یکمرتبه گفتم: «آه! سلیمان آیا شما این جا بودید؟»

خنده غریبی کرد و گفت: «شما به واسطه خیالات درهم و برهم و ناملایمی که دارید همیشه اشخاص حاضر را، حتی خودتان را،

فراموش می‌کنید. و من بالاخره از زیادتی فکر بر شما می‌ترسم خوب است هر وقتی که گمان می‌کنید فکر خواهید کرد، فوراً خود را به حرف‌های مفرح و گردش در خارج و دیدن طبیعیات مشغول کرده، از اخبار تاریخ گذشته بخوانید.»

با یک تبسم تلخی، بیخودانه فریاد زده، گفتم: «آه! ای معلم و پسرعمه عزیز من! در حالتی که زمان گذشته من و زمان حال من یک تاریخ حیرت‌انگیز ملال‌خیزی است، شما تصور می‌کنید من به تاریخ دیگر مشغول بشوم؟ آیا مرور به تاریخ شخصی، بهترین اشتغال‌ها در عالم نیست؟»

شانه خود را حرکت داده، گفت: «آه! تاریخی را که تمام خوب و بد نتایج تجربه‌اش به شخص خود انسان راجع باشد، من تاریخ نمی‌دانم. حقیقتاً اگر تاریخ شما آن قدر عجیب و حیرت‌انگیز است، چرا او را به من هم قصه نمی‌کنید تا استفاده کرده، فایده ببرم؟»

گفتم: «تاریخ من به قدری مهم و به قدری دارای وقایع مشکله است که اگر یک سال تمام ساعات عمرم برای شما حکایت کنم هنوز تمام نخواهد شد. و به قدری گاهی محزون و گاهی مسرور است که اسباب تعجب شنونده خواهد شد.»

با یک حال تجسس و کنجکاوی گفت: «به‌به! واقع مطایبه یا شوخی می‌کنید؟» ولی، فوراً یک علائم راستی و جدیتی در بشوه^۱ من ملاحظه نمود که آن حال شوخی و استهزاء را فراموش کرده متفکرانه گفت: «آه! خانم! آیا امکان دارد شما برای من شرح حال خود را نقل کنید؟»

گفتم: «خیر!»

به‌طور رجاء^۲ و درخواست، خواهش کرد و با کمال جدیت از من

۱. پوست. در این جا مراد حالت صورت است.

۲. امید، آرزو، توقع.

خواست که برای ایشان بگویم و هرچه من امتناع نمودم، او اصرار کرد.

بالاخره گفتم: «حال تقریر ندارم؛ لیکن به شما قول می‌دهم که تمام سرگذشت تاریخ خود را برای شما تحریر کنم.»
با کمال مسرت تشکر گفت. لیکن این جالازم می‌دانم اول از این معلم خود بعضی قصه‌ها گفته، خوب ایشان را معرفی کنم؛ پس از آن، شروع به حکایت نمایم.

این جوان تولد شده است در یازدهم محرم ۱۳۰۷. در مدرسه‌های مقدماتی مشغول تحصیل شده در سن هفده سالگی در ۱۳۲۴، داخل در «انجمن فقر و عرفان» شده؛ قریب دو سه سال در ریاضت زحمت پیروی عرفا و شعرا بوده. بعد، به «مدرسه سیاسی» داخل شده. از آن جا هم خیلی زود خسته، خارج شده و به «مدرسه صنایع مستظرفه»^۱ داخل؛ دو سال است مشغول نقاشی می‌باشد.

از تغییر و تبدیل زندگانی او، خوب ما می‌توانیم به اخلاق او پی برده، بفهمیم که این جوان خیلی متلون و دارای یک عزم راسخی نبوده است. از قرار تحقیق در سن هیجده نوزده، یک شخص موهومی را در عالم خیال دوست می‌داشته و تمام حرکات «دان کیشوت» معروف را می‌کرده است. بالاخره، به آن معشوقه موهوم رسیده، و آن معشوقه در باره این عاشق مجنون خودش بی‌وفایی کرده؛ پس از زحمات زیادی که به این جوان وارد می‌آورد، بالاخره مسافرت کرده، این «آرتیست» معلم عزیز مرا به هجران دچار و تهدید می‌نماید.

در اخلاق او به قدر کفایت گفتم؛ حالا قدری از شمایل او گفتگو کنم: صورت دلچسب نجیب مطبوعی با چشم‌های درشت سیاه...^۲

۱. این مدرسه را کمال‌الملک در سال ۱۳۲۹ قمری (۱۲۸۹ شمسی) برای تدریس و توسعه نقاشی تأسیس کرد. بعدها نام آن به هنرستان تغییر یافت. هنرستان‌های امروزی در همین مدرسه ریشه دارند. منظور از مستظرفه، زیبا و ظریف است.
۲. کلمه‌ای مفهوم نشد.

دارد، بشره، متفکر و غمناک. گونه‌ها، فرورفته. رنگ چهره تقریباً زرد. دماغی مانند منقار عقاب. و در دیدن او همیشه من به خاطر می‌آورم که زمانی که «تاریخ فرانسه» را می‌خواندم، در این جا از فامیل «پرنس دو کنده» هر وقت مذاکره می‌شد، دماغ‌های آن‌ها را تشبیه به منقار عقاب می‌نمودند. خیلی ملایم و آرام، با زیردستان متواضع و فروتن؛ با همسالان داخل در عرفان خیلی خوش مشرب. عاقل. این است صورت و سیرت معلم من.

حال، شروع به سرگذشت و تاریخ زندگانی خود می‌نمایم و این جوان عجیب را ابدی از خود ممنون می‌سازم. و در ضمن مروری به گذشته خود نموده، شدائد زحمات خود را و نیکبختی سعادت خود را به خاطر می‌آورم.

من در اواخر سال یک هزار و سیصد و یک در سرای سلطنتی متولد شده‌ام. مادرم از فامیل خودم و دختر عموی پدرم بود. وقتی که من متولد شده‌ام، او خیلی جوان و خوش صورت و دارای صفات حمیده بوده است؛ از جمله بی‌نهایت مذهبی و معتقد به عقاید دینی، بلکه تمام ساعات عمر مشغول به خدا و نماز آیات [و] تلاوت کتب مقدسه.

اما این تنها کفایت نمی‌کند برای این‌که همین‌طوری که شاهزاده‌خانم خوبی باشند مادر خوبی باشند. زیرا که در مادر چیزهایی که لازم است ما داشته باشیم، در ایشان نبود. نه این‌که خدای نخواستہ من در این‌جا مادر مقدس محترمه خود را تکذیب نمایم؛ نه ایشان صاحب تقصیر نبودند. بلکه عادات و اخلاق مملکتی را باید در این‌جا ملامت نمایم که راه طرق و سعادت را به روی تمام زن‌ها مسدود نموده و این بیچارگان را در منتهای جهل و بی‌اطلاعی نگاه داشته‌اند. و تمام عیوب و مفاصد اخلاقیه، به واسطه علم عدم و اطلاع زن‌ها در این مملکت تولید و نشر داده شده است.^۱ اگر ما به نظر دقت و عقل بنگریم، خواهیم دید که تمام اختراعات جدید و کشفیات عالی بزرگ حمیده و اطلاعات تجارتی و سیاسی و حریه از مادر متولد شده است. زیرا که تمام اشخاصی که مؤسس

۱. در نسخه اصل در این‌جا و در برخی از دیگر جاها، به اشتباه از نشانه (؟) استفاده شده است. در مجموع نشانه‌های سجاوندی این کتاب از ویراستار است.

کارهای بزرگ تاریخی بوده‌اند، اولاد مادرهایی بوده‌اند که در ظل حمایت و توجه مادران با علم و پدران تجددپرور با اطلاع پرورش یافته و به این واسطه در صنایع و اختراعات پیشقدم و به عالم تمدن خدمتگزار واقعی بوده‌اند. همین‌طور جنگجویان حقیقی و استقلال‌طلبان واقعی و آزادیخواهان صمیمی از مادر متولد شده‌اند و در تحت تربیت مادران قابل، نشو و نما نموده. مثل این‌که طایفه «اسپارت»^۱ با کمال سبوعیت و وحشیگری، به قدری اولادان خوب و جنگجو تربیت می‌نموده‌اند که سال‌ها استقلال خود را محفوظ و پایتخت یونان، آتن، را خراب و ویران نموده‌اند. از جمله پسری از جنگ مراجعت و به مادرش می‌گوید: «شمشیر من کوتاه است.» مادرش با کمال ملایمت به او می‌گوید: «عزیز من قدمی جلوتر بگذار.»^۲

و دیگر در ابتدای استقلال روم از اهالی «گل»^۳ به رومیان^۴ حمله برده و جنگ عظیمی نمودند. پس از مدتی کار به صلح انجامید و برای استحکام صلح از طایفه رومانی گرو خواسته، چندین نفر را به رسم گرو دادند. از جمله دختری بود که در موقع استنطاق از بعضی مسائل «پولیتیکه» که به عقیده آن دختر گفتش باعث تخریب و عدم استقلال رومان‌ها بود، زبان خود را جویده و نصف نمود و به روی سلطان انداخت و خود را به رودخانه افکنده، با زحمتی به طایفه خود رساند.

آری! مادر خوب است که مربی اخلاق است؛ مادر با علم است که دارای اولاد با افتخار است و باز همین مادرهاست که امروز ما

۱. شهر باستانی اسپارت، امروز در شبه جزیره موزه در یونان واقع است. این سرزمین فراز و نشیب تاریخی بسیار دارد.

۲. یعنی خود را به مهلکه انداز. کوتاهی شمشیر را با نزدیک شدن به خصم جبران کن.

۳. گل یا گال منطقه‌ای در غرب اروپا که امروزه فرانسه، بلژیک، غرب سوئیس و بخش‌هایی از هلند و آلمان در آن قرار دارند.

۴. منظور «سومریان» است.

را دچار یک نوع بدبختی و غفلت استقلال‌شکنانه‌ای نموده، در اسفل السافلین دچار و سرگردان نموده‌اند؛ و به کلی آن احساسات وطن‌پرستانه و آن جدیت تجدیدپروانه با شرفانه را از بدو طفولیت می‌رانیده‌اند و جز خورد و خواب، اخلاق به تن پروری، چیزی به ما نیاموخته‌اند.

فرق است میان آن‌که یارش در بر
با آن‌که دوچشم انتظارش در بر.

فرق است بین آنچه در طفولیت به شخص‌القاء شود تا آن‌که پس از فراگرفتن خرافات و حرکات نالایق در عین شباب خودآرایی نموده تقلید از همسایگان نماید.

هر چند انسان عاقل باشد، امکان‌پذیر نیست چیزهایی که در طفولیت تحصیل نموده از خود دور کند و اگر هم بخواهد هم‌رنگ جماعت بشود، صورت است، سیرت نیست.

پس اول باب سعادت از مادر به روی اولاد گشاده شود. و بدبختانه این باب سعادت به روی من مسدود و تمام بدبختی‌های عظیم دورهٔ عمرم از این جا شروع شد: دایه‌ای از اواسط الناس^۱ و کسبه برای من معین شد؛ دده و ننه هم از همان قسم. و این دده، مخصوصاً باید سیاه باشد؛ زیرا که بزرگی و بزرگواری آن عصر، منوط به این بود که در بندگان^۲ که خدا ابداً فرق نگذاشته‌الا تغییر جلد^۳، و اگر ما به نظر انصاف بنگریم، در درگاه پروردگار سیاه و سفیدی منظور نیست، بیچاره‌ها را اسیر و ذلیل نموده و اسباب بزرگی و احتشام خود قرار داده، «زر خرید» می‌گویند. مثل بهایم، این بیچاره‌ها را با

۱. از طبقه متوسط.

۲. تفاوت ظاهری.

پول بیع و شری^۱ نمایند و چون سرای سلطنتی بود و مادر من در این حرمسرای محترم بود و پدر مادر من چند سال به حکومت کرمان [و] بلوچستان مفتخر و سرافراز بود؛ بدین جهت از این دده‌ها، بنده‌ها، زرخریده‌ها در منزل ما به وفور بود. پس از همین جنس یک بدل دده^۲ دیگر گهواره جنبان هم برای ما معین و معلوم شد و اتاقدار، صندوقدار، رختشوی هم باز از همین جنس.

از آن جایی که به این طایفه بدبخت به نظر احتقار^۳ همیشه نگاه کرده‌اند و با بهائم و وحوش فرقی نگذاشته‌اند، این بیچارگان در وادی جهل نشو و نما یافته و واقعاً «ح» را از «ب» تمیز نمی‌دهند؛ چه رسد به اجرای قوانین و رسومات متمدنه. این‌ها بودند اشخاصی که باید مرا بزرگ و تربیت نمایند؛ به اضافه^۴ خواجه‌باشی هم از همین جنس. و تکلیف این خواجه‌باشی هم این بود که مردم را به تعظیم و تکریم این بچه شیرخواره امر نموده؛ اگر کسی بر حسب اتفاق ملتفت ادای وظیفه نمی‌شد، با چوبدست باید از قرار مقدور بکوبد. این‌ها بودند اشخاصی که باید در تحت حمایت و پرستاری خودشان، من بیچاره را بزرگ نمایند. و من ناچار باید مربای این مربی‌های مخصوص شده، مرغوب واقع شوم.

نظر به احترامات سلطنتی و توسعه^۵ جا و مکان، منزل من و اتباع من دور و جدا از منزل مادرم؛ و روزی دو مرتبه با اجازه مرا به حضور مادر محترمه ام برده و پس از ساعتی دوباره مراجعت می‌دادند تا این که کم‌کم بزرگ شده و به راه افتادم، زمان طفولیت را که به خاطر ندارم؛ ولی از آن جایی که بچه باهوش و زرنگی بودم، از سن پنج سالگی خوب همه چیز را به خاطر دارم؛ مخصوصاً، وقتی که می‌فهمیدم،

دایه و ننه^۱ و دده خود را خیلی دوست می داشتیم، مخصوصاً دده خود را. در این جا لازم است شرحی از صورت و شمایل او بنگارم که در نظر خوانندگان این شخصه معروف باشد؛ چون خیلی در تربیت و تهذیب اخلاق من مجد^۲ بود.

این زنی بود میانه چهل، چهل و پنج سال چهره خیلی سیاه، چشم های درشت، قد متوسط. خیلی کم تر صحبت می کرد و اگر هم ندرتاً صحبت می نمود، خیلی خشن و درشت. این دده عزیز من، مادر مرا هم بزرگ نموده و به اصطلاح «دده خانمی» را به ارث برده بود. خیلی با قدرت و مسلط؛ و تمام اغذیه، آشربه، مأکول، مشروب خانه و اختیارات تمام به دست او. با من خیلی مهربان و در باره سایرین خیلی غیور و رسمی بود. مرا چنان به خودش عادت داده بود که با وجود چهره موحش و هیکل مهیبی که داشت، اگر روزی بر حسب اتفاق از من جدا می شد، تا شام گریه نموده، به هیچ چیز تسلی پیدا نمی کردم و از آغوش او لحظه ای دور نشده و به جدایی او به هیچ علاجی شکیب نبودم. و نظر به همین مسئله، من تا حال در چهره سفید به نظر تعجب و اکراه نگریسته، و همیشه اشخاص سبزه چهره را به یادگار دده عزیزم دوست می دارم.

نظر به انس و علاقه که بین من و دده خانم موجود بود، به کلی از مادر عزیز محترمه خود کناره گرفته، و اگر او مرا می خواست در آغوش گرفته ببوسد، گریه و فغانم بلند و فوراً دوان دوان خود را به آغوش دده عزیز می کشانیدم. و همیشه در جیب و دست های سیاه پرا عصاب او تجسس می نمودم و او همیشه به من تقدیم می نمود: یک قسم شیرینی مأکولی که بی اندازه دوست می داشتم. و خیلی میل داشتم به لهجه او صحبت نموده و تمام عادات و حرکات او

۱. در نسخه اصل نه نه ثبت شده است.

۲. بزرگواری.

را پیرو باشم. نظر به همین عقیده پس از سال ها که زندگانی می کنم هنوز هر کس از فامیل دده جان را می بینم بی نهایت مسرور و با زبان خودشان خیلی واضح و سلیس با ایشان تکلم می کنم و این محبت دده جان یک اتصال روحانی معنوی از من به سلسله دایه همیشه باقی گذاشته است.

معلم من! تعجب نکنید از این که تمام عادات و اخلاق زمان طفولیت خود را به شما می نویسم. چون به شما قول داده ام که شرح زندگانی خود را کاملاً بنویسم، این است که از هیچ یک از دقایق او غفلت نورزیده و تمام را مجبور به نوشتن هستم. اما ای کاش من می توانستم تمام این محبت هایی را که نسبت به دده خود داشتم و در این جا شرح می دهم، نسبت به مادر مقدسه خود داشته و در عوض یک سیاه غیر قابل، از مادر خود قصه می نمودم. افسوس که خیالات فاسد و اختراعات غلط و بزرگی ها، ابهت ها. هنر فروشی های بیجا، شیرینی محبت مادر و زمان طفولیت را به کام من تلخ و بدبختانه از آغوش مادر قابل پرستش دور و جدایم ساخته. و من نمی توانم به شما بر خلاف واقع بنویسم.

از آن چیزهایی که من همیشه عبرت برده حسرت می خورم؛ یکی مسئله شیر است که چرا نباید مادر خودش اولاد خود را شیر داده، در آغوش رافت و محبت پروراند و چرا باید اولاد خودش را از خود خارج نموده و به دست غیر سپارد؟ در حالتی که دایه گرفتن برای بچه باعث انزجار و نفرت اولاد به مادر می شود. و همین طور اولاد را در نظر مادر غیر مهم و غیر قابل ملاحظه می نماید و آن انس علاقه سادگی را مبدل به یک رسمیت غلطی می نماید؛ همین طور که من بیچاره در بدو طفولیت، خود را از محبت مشتعل مادر برکنار دیده و به کلی در مقام رسمیت دیدم. و همین خود نکته بزرگی است برای تهذیب اخلاق و آتیه اولاد. مثل این که خود من چهار اولاد دارم و امروز که

تمام به حد رشد و کمال رسیده‌اند، با وجود این که منتهای سعی و کوشش را در تحصیل و تربیت ایشان نموده‌ام، مع هذا هر چهار، چهار اخلاق متفاوت دارند. و وقتی که درست به نظر دقت تفرس^۱ و تجسس می‌کنم، کوچ^۲ هستند از اخلاق دایه‌هاشان و ابداً شباهتی به اخلاق من ندارند و من وجود دایه‌های آن‌ها را در ایشان موجود می‌بینم. و دیگر این که اگر خود ایشان را شیر داده، بزرگ کرده بودم و آن علاقه [و] انس توأم با مهر مادری شده بود، هیچ وقت ایشان را در سن طفولیت ترک و از پدر ایشان جدا نمی‌شدم، ولو این که هزار قسم زجر و زحمت دیده و در تمام ساعات عمر و شکنجه و عذاب بودم. اگر ما درست به نظر دقت بنگریم، اول فریضه^۳ هر مادری است که تن پروری را کنار و اولاد خود را از خود دور و جدا نسازد و باعث خرابی یک خانواده و یک عمر اولادش نشود؛ و بزرگی‌های ظاهری را بر چیزهای طبیعی و معنوی ترجیح ندهد. و خود و اولادش را بدبخت نخواهد. «از کوزه برون همان تراود که در اوست.» اول فریضه^۴ هر مادری تهذیب اخلاق اولاد است و تمام نجاح^۵ عمده^۶ عالم از اخلاق گرفته می‌شود. مثل این که در اواخر قرن نوزدهم یکی از مشاهیر دانشمندان فرانسه که در فلسفه اجتماع بشر نظری دقیق داشت و نوشتجات او سرمشق رفتار بزرگان و دانایان محسوب می‌گردید «مسیو ژول سیمون»^۷ بود. در حالتی که نطق‌های آتشین خطبا در پارلمان فرانسه گوش شنوندگان را خسته می‌کرد و قلم‌های نویسندگان ماهر و روزنامه‌ها مانند نیزه خارا شکاف به هم می‌خورد و ملت فرانسوی مثل مریضی که در انتخاب نوع دوا و شکل معالجه

۱. با هشیاری در یافتن.

۲. کوچ یا کوچ. این واژه ترکی. مغولی امروز به شکل کوچ رایج است و در این جا مراد انتقال اخلاق دایه در کودکان است.

۳. پیروزی. رستگاری.

۴. سیاستمدار و فیلسوف فرانسوی. استاد دانشگاه سوربون بود و به مقام نخست‌وزیری (۱۸۷۶، ۱۸۷۷) نیز رسید.

متحیر باشند این مناقشه را تماشای نمود، «ژول سیمون» به تألیف کتاب اصلاح حقیقی اشتغال داشت.

این هیجان، این جوش و خروش برای چه بود؟ برای پیدا کردن راه اصلاح حقیقی. جمعی به تنقیح^۱ قانون مملکت معتقد بودند. جماعتی انفصال مجالس مذهبی را از حکومت لازم می دانستند. برخی در ترویج امور فلاحتی سخن می راندند. بعضی افزایش بودجه معارف و تنظیمات داخل آن را خاطر نشان مردم می کردند. یک دسته از اشخاص مجرب که پیشاهنگ آن ها مسیو «ژول فری»^۲ معروف بود، آبادی و صلاح حال را در زیاد کردن مستعمرات فرانسه تصور می کردند.

در اثنای این تصادم افکار، «ژول سیمون» چه می گفت و چه می نوشت؟ این است خلاصه آن کتاب مستطاب:

«هر اصلاح طلب وطن دوستی که می خواهد معایب کار را رفع کرده، هیأت جامعه خود را به مراتب کمال برساند؛ باید بداند کلمات مقدمه آزادی، برادری، برابری، دادگری با آن همه تأثیرات دلپذیر که متضمن آن است، وقتی مقرون به فایده می شود که نتیجه می دهد که اساس آن استوار باشد. فرض کنیم برای یکی از طوایف عالم قانونی محتوی تمام شرایط آزادی وضع کردیم؛ معنی حریت را بر تمام شئونات زندگانی آن ها حاکم ساختیم؛ حکام را با معاونین در سر کار، و رقبای خارجی مقید نمودیم. از همه اقدامات چه نتیجه به دست می آید؟ خوشبختی، آبادی. در صورتی که افراد این طایفه از مقتضیات عصر آگاه باشند، از فراهم آوردن موجبات ترقی پیشرفت کار غفلت ننمایند؛ در جاده بی غرضی حرکت کنند؛ به دلالت علم

۱. اصلاح.

۲. ژول فرانسوا کامیل فری. سیاستمدار جمهوری خواه فرانسوی (۱۸۳۲-۱۸۹۳)؛ جدایی دین از آموزش و توسعه کولونی های فرانسه از علایق و اقدامات او بود.

و عمل پیش بروند تا به مقصد برسند. ما از داشتن حریت، اخوت، مساوات، عدالت وقتی منتفع می‌شویم که صاحب خلق کریم باشیم. تجارب تاریخی، اقوال فلاسفه و حکماء نظام، اساس هر شریعت و آئین به ما می‌فهماند که مکارم اخلاق روح کالبد نوع بشر، قوت معنوی اهل عالم، رکن متین کلمه اصلاحات است.

«ریشه اخلاق کریمه که به نهال‌های نورس شباهت دارد، در دوجا می‌روید: این دو نقطه که محل روئیدن آدمیت است، کجاست؟ خانواده، مدرسه؛ آری! ریشه صفات حسنه و ملکات فاضله، از قبیل راستی و درستی، دلیری، حب وطن، سودای سعی و عمل در این دوجا می‌روید؛ و با مراقبت باغبان مهربان خانه و آموزگار هشیار مدرسه نواقص آن تکمیل می‌شود. این باغبان مهربان خانه کیست؟ مادر. مادر در باره اولاد مسئولیتش چیست؟ تربیت. علم، اطلاع، اصلاح ادبی و اجتماعی بر اصلاح سیاسی مقدم است. خلاف این را کار بستن، به آن ماند که کس بنیان خانه را محکم نسازد و سقف و ایوان او را به نقش و نگار آرایش دهد. چنانچه معلوم است، تربیت خانوادگی قبل از تربیت مدرسه شروع می‌شود. در واقع اولی اساس پیشرفت دویمی است. و این از جمله مواهب و مختصات است که خداوند به زنان ارزانی فرموده.

«پس اصلاحات اجتماعی یک، قوم مبدع سعادت یک ملت، معنی آب‌های شیرین و گوارای زندگانی یک طایفه، امید وصول به کاروان تمدن عصر حاضر منوط به اصلاح حال زنان و تربیت آنان است که ایشان اطفال خود را خوب تربیت کرده؛ و گذشته از این که اولادهای آن‌ها خوشبخت و باسعادت می‌شوند، خدمت بزرگی هم به عالم تمدن شده است.»

معلم من شما نباید خسته و کسل شوید از این که من گاهی از مطلب

دور افتاده، بعضی قصه‌های تاریخی ذکر می‌کنم. برای این‌که ذکر این نکات تاریخی را بدون اراده می‌نمایم و خیلی محزون و دلتنگ هستم که چرا همجنس‌های من، یعنی زن‌های ایرانی، حقوق خود را ندانسته و هیچ در صدد تکلیفات انسانی خود بر نمی‌آیند؛ و به کلی عاری و باطل برای انجام هر کاری در گوشه خانه‌های خود خزیده و تمام ساعات عمر را مشغول کسب اخلاق بد هستند و به کلی از جرگه تمدن خارج گشته در وادی بی‌علمی و بی‌اطلاعی سرگردان هستند. مثل این‌که اغلب خانواده‌ها در امروزی که به یک اندازه راه ترقی برای نسوان باز شده و می‌توانند دخترها را در مدارس بگذارند و آتیه آن‌ها را به نور علم و کمال روشن نمایند، می‌گویند: «این عیب است برای ما که دختر ما به مدرسه برود.» و باز در یک همچه روزی، آن بیچاره‌ها را در مغاک هلاک و بدبختی پرورش می‌دهند. و غفلت دارند از این‌که این‌ها باید مادر اولادها باشند، و اولادهای آن‌ها باید در تحت حمایت این‌ها تربیت بشود.

معلم عزیز من! این خانواده‌هایی است که اغلب، شاید به تمامی، علم را ننگ و عدم علم را افتخار می‌دانند. پر بی‌حوصله نشوید؛ از این جا دوباره شروع به سرگذشت خود می‌نمایم.

اولاً، لازم است شرحی از صورت و اخلاق طفولیت خود به شما بنویسم. من خیلی باهوش و زرنگ بودم و خداوند تمام بال‌های سعادت را از حیث صورت به روی من گشاده بود. موهای قهوه‌ای مجعد بلند مطبوعی داشتم؛ سرخ و سفید. با چشم‌های سیاه درشت و مژه‌های بلند. دماغی خیلی با تناسب و لب و دهن خیلی کوچک با دندان‌های سفید که جلوه غریبی به لب‌های گلگون من می‌داد. در سرای سلطنتی که نقطه اجتماع زن‌های منتخب‌شده خیلی خوشگل بود، صورتی خوشگل‌تر و مطبوع‌تر از صورت من نبود. در واقع، یک بچه قشنگ قابل پرستش بودم. همان طور بازی‌ها

و صحبت های من تمام شیرین و جالب ناظرین بود. و یک قبول عامه ای در میان زن پدرها و تمام اهل سرای سلطنتی پیدا کرده بودم که تقریباً اسباب زحمت و ناراحتی من شده بود، زیرا که در موقعی که برای بازی از منزل خارج شده و خیلی میل داشتم به میل خود دوندگی و تفریح نمایم، دقیقه به دقیقه دچار خانم هایی که عبور و مرور می نمودند شده و آن ها برای بوسیدن و نوازش چند دقیقه مرا معطل و از بازی باز می داشتند. کم کم، در مواقعی که دچار این مسئله می خواستم بشوم، فرار کرده، با کمال جدیت مشغول دوندگی شده خود را به آغوش دده جان می انداختم. و اگر برحسب اتفاق یکی از این اشخاص مرا عقب کرده، بالاخره می بوسید، از شدت غیظ آن بوسه را پاک کرده و با چشم های درشت سیاه خود یک نظر پرملامت به او می انداختم.

از دختران معقول و نجیب، لیکن از اواسط الناس، پنج شش نفر همبازی داشتم. تمام این دختران سالاً از من بزرگ تر بودند؛ ولی عقلاً خیلی از من کوچک تر؛ زیرا که اغلب در بازی ها و دوختن پارچه ها و آوردن بعضی اشیاء، غلط کاری کرده مرا متغیر می کردند؛ و من هم با دست های کوچک سفید خود آن ها را کتک زده پس از کتک با آن ها مشغول بازی خود می شدم.

در این جا، شرحی از صورت و شمایل این همبازی های خود به طور اختصار به شما می نویسم و بعد شرحی از اتاق بازی خود و اشیایی که اسباب اشتغال طفولیت من بود. این دخترها تمام بی سواد و بی ادب، صحبت های آن ها خیلی ساده و بازاری، صورتاً یکی دوتا از آن ها مطبوع. یکی از آن ها سفید با موهای طلایی و چشم های آسمانی رنگ همیشه متفکر و محزون، خیلی بردبار و حلیم، خیلی مودبی و تفتیش کننده. و اغلب این دختر غمناک مشغول آوازه خوانی و نغمه سرایی بود. یکی از آن ها سبزه با موهای

سیاه انبوه، چشم‌هایی درشت و قدری تابدار. خیلی پر حرف و سبک؛ رفاص قابلی و مضحکه عجیبی. تمام ساعات عمر مشغول اختراع حرف خنده‌داری یا حرکت لغوی. و اغلب به قدری آشوب کرده می‌خندید که اسباب تغییر دده جان و مورد ملامت و لعن واقع می‌شد. سایر همبازی‌ها همین قسم‌ها، مختلف و متفاوت بودند. ولی هیچ‌یک قابل معاشرت یک دختر جوانی نبوده، بلکه دوری از این قسم معاشرین ضروری بود.

اسباب بازی از هر قبیل، هر قسم، متعدد برای من فراهم بود. لیکن عشق غریبی به موزیک داشتم. و خیلی دوست داشتم تمام بازی من با پیانو و ارگ باشد.

تمام روز را مشغول بازی و عصرها را حسب‌المعمول به حضور اعلیحضرت تاجدار، پدر بزرگوار خود، می‌رفتم و اغلب مورد تحسین و تمجید واقع می‌شدم و به من نوازش می‌کردند و همیشه به من مرحمت می‌نمود. یک پول طلایی از جیب خود بیرون می‌آورد و مکرراً می‌فرمود: «این دختر خوشگل است و شبیه به شاهزاده‌های فتح‌علی شاهی است!»

من به قدری از پدرم می‌ترسیدم که هر وقت چشمم به او می‌افتاد، بی‌اختیار گریه می‌کردم و هر قدر به من نوازش می‌کرد، تسلی پیدا نمی‌کردم. نه این‌که پدربزرگم مطبوع بود برعکس خیلی خوشگل و ملایم بود، لیکن چون من هیچ مردی را غیر از پدرم نمی‌دیدم، در نظرم این شخص فوق‌العاده و قابل ترس می‌آمد. و همیشه آن پولی که از پدرم می‌گرفتم با کمال ذوق و شغف برای دده جان برده، با اقسام نوازش‌ها به او می‌دادم و دده جان هم مرا بوسیده، وعده می‌کرد که یک اسباب بازی جدیدی برای من ابداع نماید.

حال، لازم شد شرحی از ترتیب حرمرای پدرم و عادات اخلاق